

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

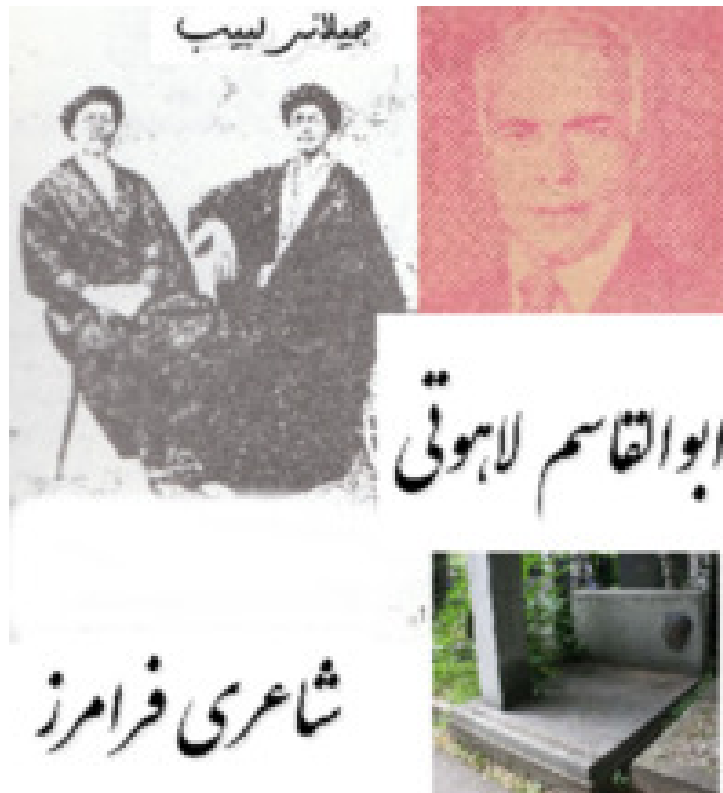
afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

جیلانی لیبیب

برلین - ۷ جنوری ۲۰۱۴



ابوالقاسم لاهوتی، شاعری فرامرز

(قسمت ششم)

چکامه های زیر بر مبنای اشتها آنها در وطن رابعه، سنائی، مولوی، جامی، واصل، بیتاب، پژواک، ... و بیش از همه بدلیل پیوند آهنگهای دلنشین ساربان، احمد ظاهر، استاد رحیم بخش، استاد یعقوب قاسمی، و ... با این ترانه ها، برگزیده شده اند:

دیده رنجیده به من، ای مه من، باز نکن
 این همه ناز نکن
 به من این گونه نگاه غلط انداز نکن
 این همه ناز نکن
 پر بُود عالم از افسانه پاداری من
 وز وفاکاری من
 تو مرا با نظر شبیه و رانداز نکن
 این همه ناز نکن
 عاقبت، بار جفای تو زمینگیرم کرد
 خسته و پیرم کرد
 با من خسته دگر جور نو آغاز نکن
 این همه ناز نکن
 همه گویند که: دل، چون دل لاهوتی نیست
 بی خطا عمری زیست
 شُبّه در راستی این دل ممتاز نکن
 این همه ناز نکن

دیوانه نمودم دل فرزانۀ خود را در عشق تو گفتم همه افسانۀ خود را
 غیر از تو که افروخته ای شعله به جانم آتش نزنند هیچ کسی خانۀ خود را
 من زنده ام، آخر دگری را تو مسوزان ای شمع، مرنجان دل پروانۀ خود را
 از بهر تو سرباختن من هنری نیست هر دلشده، جان باخته جانانۀ خود را
 دل کوچه به کوچه دَوَد و نام تو گوید باز آ، بَیر، این مرغک بی لانه خود را

با سنگ زدن از بر دلبر نشود دور

من خوب شناسم دل دیوانۀ خود را

دور از رُخت سرای درد است خانه من
خورشید من کجائی؟ سرد است خانه من

دیدم ترا ز شادی، از آسمان گذشتم جانان من که گشتی، دیگر ز جان گذشتم
آخر خودت گواهی: من از جهان گذشتم بی تو کنون سرای درد است خانه من
خورشید من کجائی؟ سرد است خانه من
خورشید من کجائی؟ سرد است خانه من

من دردمند عشقم، درمان من توئی، تو من پایبند صدقم، پیمان من توئی، تو
امید من توئی، تو، ایمان من توئی، تو دور از رُخت سرای درد است خانه من
خورشید من کجائی؟ سرد است خانه من
خورشید من کجائی؟ سرد است خانه من

غیر از تو من به دنیا، یار دگر ندارم جز از خیال عشقت فکری به سر ندارم
سر میدهم و لیکن دست از تو بر ندارم دور از رُخت سرای درد است خانه من
خورشید من کجائی؟ سرد است خانه من
خورشید من کجائی؟ سرد است خانه من

دل را ببین، دل را ببین
در کوی جانان آمده
سر واژگون، تن غرق خون
افتان و خیزان آمده
خواهد که جان پیشش رود
جانان در آغوشش دود
دنیا فراموشش شود
مست است و مهمان آمده
دل را ببین، دل را ببین
در کوی جانان آمده!

با انکه راهش تنگ بُد
هم دور و هم پر سنگ بُد
با رهنان در جنگ بُد
فاتح ز میدان آمده
دل را ببین، دل را ببین
در کوی جانان آمده!

گل دیدش و در خنده شد
بلبل از او شرمنده شد
طوطی به نطقش بنده شد...
دل نیست این، جان آمده
دل را ببین، دل را ببین
در کوی جانان آمده!

دل نیست این، دیوانه است
دیوانه جانانه است
پر درد و پر افسانه است
از بهر درمان آمده
دل را ببین، دل را ببین
در کوی جانان آمده!

ساقی بساطی نو فکن
مطرب بیا چنگی بزن
لاهوته شیرین سخن
امشب غزلخوان آمده
دل را ببین، دل را ببین
در کوی جانان آمده!